





إِدْرَاكِ يَكْ أَنْدَوَه

C. S. Lewis | سى. اس. لوئيس
A GRIEF | طاها صفرى
OBSERVED

فیبا: سرشناسه: لوئیس، کلایواستپلز، ۱۸۹۸ - ۱۹۶۳ م. Lewis, C.S. (Clive Staples)
عنوان و نام پدیدآور: ادراک یک اندوه / سی. اس. لوئیس؛ [مترجم] طاها صفری.
مشخصات نشر: تهران: گلگشت، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۹۰ ص.
شابک: ۸-۶۴۸۹۳۴-۶۴۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: A grief observed, ۱۹۶۱.
موضوع: دیویدمن، جوی، ۱۹۱۵-۱۹۶۰ م.
موضوع: Davidman, Joy, ۱۹۱۵-۱۹۶۰
موضوع: لوئیس، کلایواستپلز، ۱۸۹۸ - ۱۹۶۳ م.
موضوع: لوئیس، کلایواستپلز، ۱۸۹۸ - ۱۹۶۳ م. (Lewis, C. S. (Clive Staples)
موضوع: تسلیت
Consolation
موضوع: سوگمندی -- جنبه های مذهبی -- مسیحیت
موضوع: Bereavement -- Religious aspects -- Christianity
شناسه افزوده: صفری، طاها، ۱۳۶۵ -، مترجم
رده بندی کنگره: BV ۴۹۰۵/۲
رده بندی دیویی: ۲۴۲/۴
شماره کتابشناسی ملی: ۷۲۷۹۷۳۰
وضعیت رکورد: فیبا

تقدیم به مادر و همسر که ادراکشان از اندوه چیزهای
زیادی یادم داده است.

ادراکِ یک اندوه A Gried Observed



نشر گلگشت

سی.اس.لوئیز | طاها صفری

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه‌ی رسمی از ناشر است.

/قیمت/ ۲۰.۰۰۰ تومان/

صفحه‌آرایی/گرافیک گلگشت/
طرح جلد/گرافیک گلگشت/
ویراستاری و بازخوانی متن/وحیده حسین‌زاده/
بازخوانی دوم متن/سعیده سرهنگی/
نوبت چاپ/اول ۱۳۹۹/
تیراژ/۱۲۰۰ جلد/
شابک/۸-۳۴-۶۴۸۹-۶۲۲-۹۷۸/

تلفن : ۳۳۹۸۲۸۸۸ {+۹۸۲۱}
۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰ {+۹۸}
فکس : ۴۳۸۵۲۹۳۳ {+۹۸۲۱}

goalgasht
goalgasht
goalgasht

خرید اینترنتی:

goalgasht.ir



”ذاتِ واقعیت هم بت شکن است. معشوقِ زمینی، حتی در این زندگی، بی‌وقفه در حالِ شکست دادنِ تصوراتِ شما از خودش است؛ و شما دقیقاً می‌خواهید که این‌گونه باشد.“

مقدمه مترجم

سی. اس. لوئیس را در ایران خوب نمی‌شناسیم. مطمئن نیستم دلیل منطقی‌ای داشته باشد. او درباره‌ی نقد ادبی، مسیحیت، ادبیات، تاریخ ادبیات، فلسفه، رنج، جنگ و قصه‌های فانتزی کتاب دارد؛ بیش از ۳۰ کتاب تالیف کرده و بی‌شک از بهترین نویسندگان انگلیسی قرن بیستم است. اما لوئیس در ایران با تک کتاب ترجمه شده‌اش، «ماجرای نارنیا» شناخته می‌شود. شاید بتوان تقصیر را گردن وام‌گیری ناتمام جامعه‌ی فرهنگی از روسیه و فرانسه انداخت، چون لوئیس تنها نویسنده‌ی انگلیسی مهجور مانده در کشور نیست.

با این وجود، او نویسنده‌ای جدی است، وزنی سنگی هم در ادبیات انگلیسی دارد. او را مهم‌ترین متفکر مسیحی قرن می‌خوانند؛ مردی که تمام عمرش با تفکر درباره‌ی ادیان و خدا دست و پنجه نرم کرد تا دست‌آخربه عنوان یک مسیحی آنجلیکن آرام بگیرد. جایزه‌ی معتبر کارنگی را برای کتاب «ماجرای نارنیا: آخرین نبرد» به دست آورد. او و جی. آر. آر. تالکین هسته‌ی مرکزی حلقه‌ی ادبی آکسفورد

/ادراک یک آندوه/ ۱۲

بودند و سال‌ها تا مرگ تالکین و ملحق شدن لوئیس به کمبریج کنار هم قلم زدند.

به نام او دانشگاهی در امریکا تأسیس شده و وقتی به آکسفورد انگلستان قدم می‌گذارید، خانه‌اش که به «کیلنز» معروف است در آکسفورد قرار دارد؛ هنوز به شکل محبوب و ننگه‌داری می‌شود و تبدیل به منبع الهامی برای دانشجویان شده است.

/////

سی.اس. لوئیس و هِلِن جوی دیویدمن اولین بار در آگوست ۱۹۵۲ با یکدیگر ملاقات کردند. آن زمان جَک (نامی که نزدیکانش او را صدا می‌زدند) ۵۳ ساله بود و جوی ۳۷ ساله. دیویدمن که دوره‌ای عضو گروه‌های کمونیست در امریکا بود، با دو فرزندش پس از طلاق به انگلستان مهاجرت کرد؛ او برای کودکان کتاب و شعر می‌نوشت و طی نامه‌هایی برای مشاوره‌ی نوشتن کتابش، با جَک آشنا شده بود. بعدها آنها یکدیگر را برای ملاقات کاری دیدند و قبل از اینکه زندگی روی خوشش را نشان دهد، سرطان سینه‌ی دیویدمن پیدایش شد.

زندگی معروف و غم‌انگیز دونفره‌ی آنها از یک ازدواج سوری شروع شد؛ زمانی که جوی به عنوان یک نویسنده‌ی همکار با لوئیس کار می‌کرد و پس از مدتی ویزایش تمدید نشد. لوئیس برای کمک به جوی با او ازدواج رسمی کرد تا بتواند به این شکل ویزایش را تمدید کند. اما حتی بعد از این ازدواج سوری هم به خانه‌های خود بازگشتند و جدا زندگی کردند. در اکتبر ۱۹۵۶،

سرطان سینه سراغ جوی آمد و پزشکان آن را لاعلاج تشخیص دادند. درست در همین اثنا بود که لوئیس متوجه شد عاشق شده است. جک هرگز مردی مناسب برای ازدواج نبود و تا پنجاه سالگی درگیر هیچ رابطه‌ی جدی‌ای نشده بود. اما جوی، به قول خود جَک «مانند قلمویی جادویی به همه چیز رنگ می‌زد» و زندگی نویسنده را دگرگون می‌کرد. آنها فقط توانستند چهار سال کنار هم زندگی کنند و پس از جوی، لوئیس فقط سه سال دوام آورد؛ روز فوتش به شکل غم‌انگیز و حیرت‌انگیزی با روز ترور جان اف. کِنِدی همزمان شد و اخبارش زیر طوفانِ اخبار سیاسیِ مرگ رئیس‌جمهور ایالات متحده دفن شد. به طرز اعجاب‌آوری، آلدوس هاکسلی هم در همان روز جان سپرد و به سرنوشت لوئیس دچار شد.

این کتاب به نوعی سوگنامه‌ی سی.اس. لوئیس است درباره‌ی همسری که دیر پیدا کرد و زود از دست داد. او از درگیری‌اش با مفهوم خدا حرف می‌زند و چنگی می‌اندازد به رخنه‌های ایمانی، که فارغ از اینکه پیرو چه دینی هستیم، همیشه سراغمان خواهند آمد.

لوئیس ابتدا این کتاب را به نام *ان. دبلیو. کلرک بیرون داد*؛ دوستانش که اندوه او را می‌دیدند، کتاب را برای تسکین رنجش هدیه می‌آوردند؛ بدون اینکه بفهمند نویسنده، خودش است. برای همین در کتاب به جای اسم شخصیت‌ها از حرف اول اسمشان استفاده می‌کند. جالب اینجاست، *هیلن* نامی است که جوی هرگز از آن استفاده نمی‌کرد، ولی لوئیس با مهارت از

/ادراکِ یک آندوه/ ۱۴/

ابتدای نام رسمی او، «اچ» استفاده می‌کند. حتی پس از مرگ لوئیس هم این اسامی در کتاب تغییری نکردند و به شکل اولیه باقی ماندند تا خواسته‌ی نویسنده محترم شماره شده شود.

از قصه‌ی زندگی عجیبِ لوئیس و جوی دیوید من فیلمی هم با بازی آنتونی هاپکینز^۱ ساخته شده است به نام «سرزمین‌های سایه»^۲ که شاید تماشایش خالی از لطف نباشد.

ادراکِ یک آندوه از مهمترین کتاب‌های جست‌وجوی درونی و بشرو تفکری در بابِ ایمان و مرگ است که فراتر از زمان و زبان و فرهنگ نوشته شده.

/طاها صفری /

1- Anthony Hopkins

2- Shadowlands

پیشگفتار

ادراک یک اندوه کتاب معمولی‌ای نیست. شاید حتی نتوان آن را یک کتاب خواند؛ در عوض نتیجه‌ای است شورانگیز از مقابله‌ی مردی قدرتمند با رنج، و بررسی این درد تا بفهمد که ما چگونه می‌توانیم زندگی‌ای را ادامه دهیم که در آن رنج و اندوه از دست دادن عزیزانمان اجتناب‌ناپذیر است. در حقیقت کمتر کسی می‌توانست این کتاب را بنویسد، کمتر کسی هم حتی اگر می‌توانست، این کتاب را می‌نوشت؛ و قطعاً از بین کسانی که می‌نوشتند، بعید بود کسی آن را به چاپ برساند.

ناپدری من، سی. اس. لوئیس قبلاً درباره‌ی موضوع رنج نوشته بود (مشکل رنج، ۱۹۴۰)، و رنج برایش تجربه‌ای ناآشنا نبود. او در کودکی با اندوه آشنا شده بود: وقتی نه سالش بود مادرش فوت کرد. همچنین طی سال‌ها عزادار دوستانی شد که از دست می‌داد، بعضی در جنگ اول جهانی، مابقی هم با مریضی.

او درباره‌ی شاعران بزرگ و ترانه‌های عاشقانه‌شان زیاد نوشته بود، اما به طرزی خواننده‌ها و تجربه‌هایش او را برای ترکیب یک عشق

/ادراک یک آندوه/ ۱۶/

شگرف و خُسْرانی عمیق که نقطه‌ی مقابل آن است، آماده نکرده بود؛ شوری سربه فلک کشیده که در پیدا کردن و به دست آوردن زوجی است که خدا برایمان آماده کرده؛ و دیگری که ضربه‌ای است تمام کننده، فقدان، که آلودگی‌ای است شیطانی بردامن هدیه‌ی بزرگ دوست داشتن و دوست داشته شدن.

در ارجاع به این کتاب، چه ناخواسته و چه از تنبلی معمولاً همه اشاره به نامعین بودن عنوان را از قلم می‌اندازند. این کاری است که نباید انجامش دهیم، چون عنوان کتاب دقیقاً و به وضوح توصیفی است از ماهیت کتاب که ارزش واقعی آن را بیان می‌کند. هر چیزی اگر عنوان «ادراک یک آندوه» را می‌گرفت، آنقدر کلی و نامشخص بود که نمی‌توانست در مسیرش نگرشی آکادمیک را داشته باشد و در نتیجه به درد کسی که در حال بررسی یا حتی گذراندن فقدان بود، نمی‌خورد.

اما این کتاب، از طرف دیگر، بازشماری زک تلاش‌های یک مرد برای مقابله و در نهایت شکست دادن رخوت احساساتش در پس خردکننده‌ترین آندوه زندگی اوست.

چیزی که «ادراک یک آندوه» را حتی استثنایی تر هم می‌کند این است که نویسنده مردی شگفت‌انگیز بود، و زنی که عزادارش است هم زنی بود شگفت‌انگیز. هر دوی آنها نویسنده بودند، هر دوشان تحصیلات داشتند و با استعداد بودند، مسیحیان معتقدی بودند؛ و شباهتشان فقط همین چند مورد است. گاهی شیفته‌ی این قدرت خدا می‌شوم که چطور انسان‌هایی تا این حد متفاوت، در زمینه‌های مختلف را کنار هم می‌آورد و

آنها را در ادغامی روحی یکی می‌کند؛ یعنی ازدواج. جک (سی. اس. لوئیس) مردی بود که قابلیت خارق‌العاده‌اش در مسائل آکامیک و تحقیقات او را منزوی کرده بود. در هم نسلانش کمتر کسی پیدا می‌شد که بتواند هم‌پا با او مناظره یا بحث کند، و کسانی که هم می‌توانستند به ناچار خود را درون گروهی جمع و جور و کوچک پیدا می‌کردند که به «اینکلینگز»^۱ معروف شد و میراث مهمی از ادبیات را برایمان به جا گذاشت. جی. آر. آر. تالکین^۲، جان وین^۳، راجر لانسلین-گرین^۴ و نویل کاگهیل^۵ در میان این گعده‌های غیر رسمی و متداوم بودند.

هلن جوی گرشام (دیویدمن)^۶، که در کتاب از او با نام «اچ» یاد می‌شود، احتمالاً تنها زنی است که جک در طول زندگی‌اش دید که از نظر هوش و سواد و خرد با خودش برابری می‌کرد. آنها نقطه‌ی اشتراک دیگری هم داشتند: هر دو از قدرت یادآوری کامل برخوردار بودند. جک هرگز چیزهایی که می‌خواند را فراموش نمی‌کرد، جوی هم همین‌طور.

جک در ترکیبی از خانواده‌ی متوسط ایرلندی (متولد بلفاست بود، جایی که پدرش در دادگاه پلیس، وکالت می‌کرد) و انگلیسی در ابتدای قرن بیستم رشد کرده بود؛ زمانه‌ای که

۱- The Inklings، به معنی اشارات.

2- J. R. R. Tolkien

3- John Wain

4- Roger Lancelyn-Green

5- Neville Coghill

6- Helen Joy Gresham (Davidman)

مفهوم شرافت فردی، پایبندی به قول و دیگر اصول شوالیه‌گری و مردانگی هنوز در گوش پسران انگلیسی خوانده می‌شد، آن‌هم شدیدتر از هر مناسک مذهبی دیگری. نوشته‌های ای. نِسبیت^۱ یا سِر والتر اسکات^۲ و شاید رادیارد کیپلینگ^۳ مثال استانداردهایی بود که جک در سن رشد تحت تاثیرشان بارآمد. اما از طرف دیگر، مادرم نمی‌توانست پیشینه‌ای متفاوت‌تر از این با جک داشته باشد. دختر یک زوج نسل دوم مهاجرِ سطح متوسطِ رو به پایین یهودی، پدرش اصلیتی اوکراینی و مادرش هم ریشه‌ای لهستانی داشت؛ که در برانکس نیویورک متولد شد و رشد کرد. تنها تشابهاتی که در قیاس بین این دو به چشم می‌خورد، این است که هر دو شان استعداد و هوش عجیبی داشتند، حافظه‌شان شگفت‌انگیز کار می‌کرد و در تحصیل موفق بودند. هر دو هم از مسیر سخت بی‌خدایی، به مسیحیت رسیدند؛ از بی‌خدایی، به ندانم‌گرایی (اگنوستیسم) و بعد در مسیر خداگرایی (تئیسم) و در نهایت هم به مسیحیت؛ هر دو شان هم از موفقیتشان در دوره‌ی دانشجویی لذت بردند خدمت وظیفه و شرکت در جنگ اول جهانی جک را مجبور به ترک تحصیل موقت کرد و مادرم هم تحصیلش توسط فعالیت‌های سیاسی و بعد هم ازدواج چند بار متوقف شد.

چیزهای زیادی درباره‌ی زندگی آنها، طریقه‌ی آشنایی و ازدواجشان نوشته شده است، هم واقعی و هم داستانی (گاهی

1- E. Nesbit

2- Sir Walter Scott

3- Rudyard Kipling

یکی بدل از دیگری). اما بخش مهم این قصه که مربوط به این کتاب است فقط یک چیز ساده است، درکِ یک عشقِ عظیم که بین آنها رشد کرد و می‌توان گفت که افروختگی‌اش به چشم هم می‌زد. انگار با درخششی خودساخته کنار هم راه می‌رفتند. برای فهم اندکی از عذابی که این کتاب در خود دارد و شجاعتی که به نمایش می‌گذارد، ابتدا باید عشق بین این دو را درک کنیم. به عنوان یک بچه، به هم رسیدن این دو انسان بی‌نظیر را به چشم دیدم، ابتدا به عنوان دوست و بعد در مسیری غیرعادی، به عنوان همسران و در نهایت در قامت دو عاشق. من بخشی از دوستی آنها بودم؛ در ازدواج حضور داشتم اما در عشق کنار ایستادم. منظورم این نیست که به شکلی عمدی کنار گذاشته شدم، این است که عشق آنها چیزی بود که من نمی‌توانستم و نباید در آن قدم می‌گذاشتم.

حتی در دوران نوجوانی‌ام کنار ایستادم و تماشا کردم چگونه عشق بین این دو نفر رشد کرد و برای هردو شان خوشحال بودم. این خوشحالی اندکی رنگ ترس و غم را هم با خود داشت، چون می‌دانستم، همانطوری که جک و مادر می‌دانستند، که این، بهترین زمان‌ها، دوره‌ی شادی‌ای گذرا بود و در نهایت به اندوه ختم می‌شد.

آن زمان هنوز یاد نگرفته بودم که تمام روابط انسانی به درد ختم می‌شود - این بهایی است که نقصان وجودی ما اجازه می‌دهد شیطان بتواند در ازای نعمت عشق از ما بستاند. زمانی که مادرم را از دست دادم، هنوز آغشته به تاب‌آوری جوانی بودم؛

/ادراک یک آندوه/ ۲۰

برای من عشق‌های دیگری بود تا پیدا کنم و بدون شک، در زمان از دست بدهم یا از دستش بروم. اما برای جک این پایان چیزی بود که زندگی سال‌ها از او دریغ کرده بود، وصالی کوتاه به مانند میثاقی تهی به او داده شد. برای جک دیگر آمیدی (که مهم نیست چقدر خفیف آنها را می‌دیدم) در نور چمنزارهای زیر آفتاب و زندگی روشن و خنده‌های سرخوشانه نبود. من جک را داشتم که در این بحران به او تکیه کنم و جک پیچاره، فقط من را داشت.

همیشه دنبال فرصتی بودم که مطلب کوچکی در این کتاب را توضیح دهم، چیزی که ظاهرش شبیه به یک سوء تفاهم است. جک به این موضوع اشاره می‌کند که اگر بحث مادر را وسط می‌کشید، همیشه احساس می‌کرد من خجالت می‌کشم انگار که حرفی قبیحانه زده است. او متوجه نشده بود، چیزی که برای مردی مانند او، معمولاً اتفاق نمی‌افتاد. وقتی مادرم فوت کرد چهارده سال داشتم و محصول هفت سال مدرسه‌ی مقدماتی انگلیسی بودم. درسی که در آن زمان به شدت به ما داده می‌شد این بود که شرم‌آورترین اتفاق ممکن که می‌تواند برای یک مرد بیفتد، سرزیر شدن اشکش در فضای عمومی است. پسران بریتانیایی گریه نمی‌کنند. اما می‌دانستم که اگر جک با من درباره‌ی مادر حرف بزند، بدون کنترل به هق‌هق خواهم افتاد و بدتر از آن، خودش هم همین‌طور می‌شود. منشأ خجالت من این بود. تقریباً برایم سی سال طول کشید تا یاد بگیرم بدون احساس شرم، اشک بریزم.